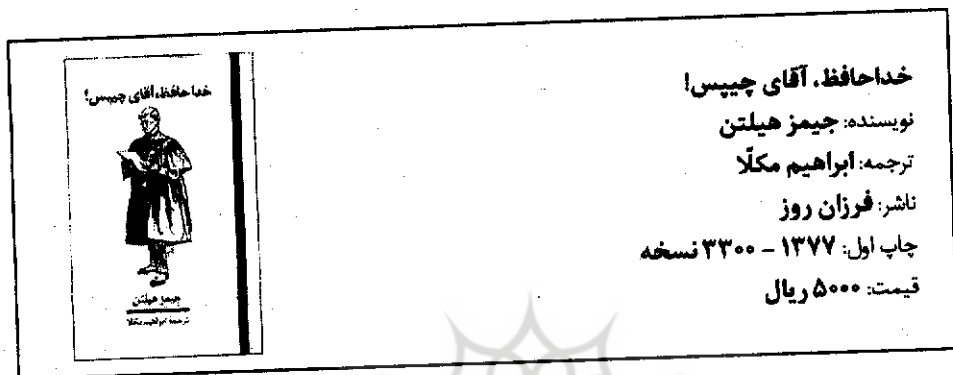


خداحافظ، آقای سنت!

علی اصغر سیدآبادی



به مدرسه برو کنید می‌اندیشد که همه زندگی، جوانی و عشقش را فدای آن کرده است.

آقای چیپس به یاد می‌آورد که: «حدود سال ۱۸۸۰، پس از ده سال ماندن در بروکفیلد، کم‌کم به این نتیجه رسید که مهره شانس برایش نقش نمی‌زند تا بلکه بتواند خود را به جای دیگری منتقل کند و زندگی‌اش را سروسامانی بهتر بدهد. البته در همان زمان نیز، احتمال ماندن در بروکفیلد نقشی خوش در گوشه‌ای از ذهنش بر جا می‌گذاشت. به چهل سالگی که رسید دیگر ریشه دوانده، جا افتاده و خوشحال به نظر می‌رسید. در پنجاه سالگی شیخ‌المعلمین شد. در شصت سالگی و در دوران ریاست رئیسی تازه و جوان، بروکفیلد - یعنی خود او - همیشه مهمانی ممتاز در مراسم شام شاگردان سابق بود. او عضو دادگاه بررسی هر امری بود که بر تاریخ یا سنت و سابقه بروکفیلد تأثیر بگذارند. در سال ۱۹۱۳، همین که به ۶۵ سالگی رسید، بازنشسته شد. در مراسم تودیع، یک قطعه چک، یک میز تحریر و یک ساعت به وی اهدا شد، و او به آن سوی خیابان رفت تا از آن پس

«خداحافظ آقای چیپس! یکی از کتابهای سال گذشته است که اگر چه بر روی جلد آن، عبارت «نوجوانان» نقش نخیسته، اما دارای بسیاری از مشخصه‌های داستانهای خاص نوجوانان است و به همین دلیل، ناشر کتاب را علاوه بر معلمان و والدین، به دانش‌آموزان نیز تقدیم کرده است.

این کتاب، روایتی از زندگی یک معلم سنتی انگلیسی است که تمام زندگی‌اش را صرف آموزش بچه‌ها کرده و پس از بازنشستگی، در اتاقش که به دلیل نزدیکی به مدرسه بروکفیلد در آن خانه نشین شده، مشغول مرور خاطرات تلخ و شیرین خود است.

او زمانی را به یاد می‌آورد که در کمال ناباوری با «کترین» زن جوان متجددی که برعکس او فکر می‌کند، ازدواج کرده است. او زندگی خود را با کترین و تأثیراتی را که از همسرش گرفته است، به یاد می‌آورد.

او همچنین به دانش‌آموزان گذشته‌اش فکر می‌کند که برخی از صاحب‌نامان و صاحب‌منصبان کثورند و عده‌ای نیز معلم مدرسه شده‌اند. او مدام

● اولین تاریخی که در متن داستان درج شده، سال ۱۸۴۸ م است و آخرین تاریخ، ۱۹۳۳. به بیانی دیگر، ماجرای داستان در فاصله زمانی این سالها اتفاق می‌افتد. سالهایی که نیمهٔ دوم یک قرن و نیمهٔ اول قرن دیگر را دربر می‌گیرد. در واقع جهان در آستانهٔ ورود به قرن بیستم است و خداحافظی از قرن نوزدهم.

دیگران، از آنها تأثیر می‌گیرد و هر بخش داستان که در آن آقای چیپس در برخورد با فرد یا پدیده‌ای، قسمتی از افکار کهنه‌اش را کنار می‌گذارد. با «خداحافظ آقای چیپس» پایان می‌گیرد؛ انگار که آقای چیپس با بخشی از گذشته‌اش خداحافظی می‌کند.

○ آقای چیپس، از اینکه کاترین دوچرخه می‌راند و از دیدار با مردی تنها در اتاق نشیمن خانه‌ای روستایی ابا ندارد، به این فکر می‌کرد که کار دنیا به کجا می‌کشد. رگ به رگ شدن قوزک پا، او را محتاج کاترین کرده بود و خیلی زود دریافت که تا چه حد به لطف و مهر کاترین نیاز دارد.

○ کاترین از آقای چیپس آدمی از هر جهت تازه ساخت، گرچه بیشترین تازگی‌ها در واقع چیزی نبود جز نوعی گرمای زندگی بخشیدن به آنچه که خود داشت، اما در غبار کهنگی نشسته و محبوس و فراموش شده بود. چشمانش بارقه‌ای تازه یافت و مغزش که به قدر کافی - اما نه بسیار - پر بود، اکنون تکاپویی متهورانه داشت [ص ۳۶].

جغرافیای زمانی داستان

اولین تاریخی که در متن داستان درج شده، سال ۱۸۴۸ م است و آخرین تاریخ، ۱۹۳۳. به بیانی دیگر، ماجرای داستان در فاصله زمانی این سالها اتفاق می‌افتد. سالهایی که نیمهٔ دوم یک قرن و نیمهٔ اول قرن دیگر را در برمی‌گیرد. در واقع جهان در آستانهٔ ورود به قرن بیستم است و خداحافظی از قرن نوزدهم. به بیانی دیگر، دنیا دوران گذار را

در خانهٔ «خانم ویکت» رحل اقامت افکند [نقل با اصلاح از ص ۱۹ کتاب] او در همین خانه دانش‌آموزان مدرسه را می‌دید و سرانجام در همین خانه نیز با زندگی خداحافظی کرد.

چیپس به روایت «خداحافظ آقای چیپس!» آقای چیپس، مظهر و نماد سنت است؛ شخصیتی محافظه‌کار و سنتی که در برابر تغییرات و نوآوری‌ها مقاومت می‌کند و با افراد متجدد درگیری و اختلاف‌منظر دارد.

○ آقای چیپس، هرگز در کنار زنان احساس امن و آسایش نکرده است و موجود هیولآوری که به تازگی موضوع بحث و گفت و گو بوده؛ یعنی «زن متجدد»، همواره باعث ترس و وحشت او شده است. او به تمام معنی آدمی سنت‌پرست بود. به نظرش جهان، آن ملور که از بهشت بروکفیلد دیده می‌شد، پر بود از نوآوری‌های نفرت‌بار [ص ۲۷].

○ آقای چیپس، خیلی خوب کار می‌کرد، وظیفه‌شناس بود و موجودی بود که به همه خدمت می‌کرد و به دیگران احساس رضایت می‌بخشید و به آنها اعتماد به نفس می‌داد، اما آنچه نداشت حس ابتکار و نوآوری بود [ص ۳۶].

○ آقای چیپس، به رغم آنچه بر کشورش می‌گذشت و بی‌توجه به زیر و بالا شدن سیاستهای آن، همیشه به انگلستان و خون و گوشت انگلیسی ایمان داشت [ص ۶۶].

○ آقای چیپس بر اثر ازدواج با کاترین که نمونه یک زن متجدد است و همچنین در برخورد با

● مدارس به واسطه ماهیت انضباط و سازماندهی خشکی که دارند، به تلقین آنچه که «ایللیج» آن را مصرف انفعالی می‌نامد - یعنی پذیرش بی‌چون و چرای نظم اجتماعی موجود - گرایش دارند. به همین دلیل، در کشورهای مختلف جناحهای محافظه کار مذهبی و سنت‌گرایان بر مدارس تسلط دارند.

مراسم به لندن برده بود. و آن ملکه پیر و افسانه‌ای، که همچون عروسکی چوبی و شکسته بسته در کالسکه نشسته بود، نماد گویای بسیاری از حقایق بود که عمرشان چون عمر خودش، رو به پایان داشت. آیا این فقط یک قرن بود که به پایان می‌رسید یا یک دوره از تاریخ؟ [ص ۶۷].

نظام آموزشی انگلستان

در هر کشوری آموزش و پرورش به منظور انتقال میراث و آموزه‌های نسل کنونی به نسل آتی شکل می‌گیرد. به قول «ایوان ایللیج» چیزهای بسیاری در مدرسه آموخته می‌شود که هیچ ارتباطی با محتوای رسمی دروس ندارد. مدارس به واسطه ماهیت انضباط و سازماندهی خشکی که دارند، به تلقین آنچه که «ایللیج» آن را مصرف انفعالی می‌نامد - یعنی پذیرش بی‌چون و چرای نظم اجتماعی موجود - گرایش دارند.^(۴) به همین دلیل، در کشورهای مختلف جناحهای محافظه کار مذهبی و سنت‌گرایان بر مدارس تسلط دارند.^(۵) این تسلط در مدارس آن دوره انگلستان شدیدتر بود.

بستر اتفاقات و رویدادهای داستان در این

تجربه می‌کند. دورانی که ارزشهای دوره پیشین کم‌کم رنگ باخته و ارزشهای دوره جدید هنوز شکل نگرفته است.

در این دوره، متفکرانی چون «جان استوارت میل» (۱۸۷۳-۱۸۰۶)، «چارلز داروین» (۱۸۸۲-۱۸۰۹) و «هربرت اسپنسر» (۱۹۰۰-۱۸۲۰) - که اتفاقاً اولی نسبت به تعلیمات خشک خود در مدارس انگلستان [که آقای چپیس نیز مظهر چنین مدارسی است] آگاه بوده و اسپنسر نیز نسبت به تحصیل در مدرسه اشتیاق چندانی نداشته - با ارائه دیدگاه‌هایی نوین ارزش‌های بنیادین دوره پیش از خود را به زیر سؤال برده و بسیاری از نگرش‌های بشر متناسب با دیدگاه‌های آنان در حال تغییر است.^(۱)

از سوی دیگر گرایش‌های سوسیالیستی در حال ظهور، آرمانهایی بلند پروازانه را پیش روی بشر گذاشته است.

کاهش حکمت الهی به مردم‌شناسی و مسیحیت به انسان‌گرایی الحادی در این سالها اتفاق می‌افتد و تندروی‌های مذهبی به تندروی‌های سیاسی می‌گراید.^(۲) حوادث این سالها به گونه‌ای است که به قول نویسنده‌ای، از نظر تاریخی درست عکس خط‌مشی‌های سابق بوده و افراد سنتی را به شک و وحشت می‌انداخت.^(۳)

حجم تحولات این سالها به گونه‌ای است که «جیمز هیلتن» در این کتاب از پایان یک دوره تاریخی یاد کرده است: «به یاد مراسم شصتین سال سلطنت ملکه ویکتوریا افتاد. بروکنیلد یکپارچه تعطیل شده بود، و اوکتی را برای تماشای این

۱. محمدعلی فروغی، سیر حکمت در اروپا، زوار، ۱۳۷۲، صفحات ۱۴۰ تا ۱۶۰ جلد دوم.
۲. دریای ایمان، ترجمه حسن کامشاد، طرح نو، ۱۳۷۷، ص ۱۷۴.
۳. همان، ص ۱۹۷.
۴. جامعه‌شناسی، آنتونی گیدنز، منوچهر صبوری، نشر نی، ۱۳۷۷، ص ۴۶۰.
۵. همان، ۴۵۱.

● نویسنده دریافته است که سنت رفتنی است، اما گویی که از این ناگزیری چندان راضی نیست و به همین دلیل سعی می‌کند نوعی همدلی با آقای چیپس ایجاد کند. به طوری که خواننده در پایان کتاب، به رغم باور داشتن فوت چیپس - بخوانید سنت - از مرگ او ناراحت می‌شود.

است. طبیعی است که مدرسه بروکفیلد نیز نمونه‌ای از یک مدرسه اصیل و دارای نظامی خشک و سخت‌گیرانه باشد.

وقتی کاترین پیشنهاد برگزاری مسابقه بین بچه‌های مدرسه بروکفیلد و مدرسه تحت پوشش آن در مناطق فقیرنشین لندن را به چیپس می‌دهد، با واکنشی سرد مواجه می‌شود؛ فکر وارد کردن گروهی از پسران محله‌های فقیر لندن به جهان شاد و آرام جوانکهای متعلق به طبقات بالاتر در نگاه اول چنان دور از احتیاط و مسئله برانگیز می‌نمود که همان بهتر که در نطفه خفه شود. کارمندان مدرسه، بدون استثناء با این پیشنهاد مخالف بودند، و اگر رأی شاگردان هم گرفته می‌شد ای بسا که آنها نیز مخالفت می‌کردند» [ص ۳۹ و ۴۰] اما جهان در حال تغییر است و کاترین - نماد تغییر و نوآوری در این داستان - با استدلالهایش چیپس را متقاعد می‌کند؛ «اشتباه می‌کنی چیپس، خودت می‌دونی که من درست می‌گم. من نظر به آینده دارم و تو و دیگران به گذشته نگاه می‌کنی. این طور نیست که مردم انگلستان برای همیشه به «نظامی» و «غیرنظامی» تقسیم شوند؛ جوانکهای مدرسه «پاپلر» برای انگلستان همان قدر اهمیت دارند که بروکفیلد. [ص ۴۰].

در جای دیگر می‌خوانیم: ... همیشه به انگلستان و خون و گوشت انگلیسی ایمان داشت، و نیز به بروکفیلد به عنوان بنیادی که ارزش نهایی آن در گرو این بود که جای خود را با سزاواری و شایستگی در صحنه حیات انگلستان بیابد. [ص ۴۶]

کتاب، تحولاتی است که در نظام آموزش و پرورش انگلستان به وجود می‌آید. به همین دلیل، بهتر است ویژگی‌های این نظام را در آن دوره مرور کنیم و سپس به بررسی کتاب بپردازیم.

قبل از وقوع جنگ جهانی دوم، مدارس انگلستان توسط افراد خصوصی یا مقامات کلیسا و زیر نظر شوراهای حکومت محلی اداره می‌شدند. آموزش و پرورش از سال ۱۸۸۰ در این کشور اجباری بود و نظام آموزش و پرورش، کودکان را آشکارا بر پایه طبقه اجتماعی تقسیم می‌کرد و آموزش تقریباً تمام کودکان متعلق به خانواده‌های فقیرتر به تعلیم و تربیت ابتدایی محدود می‌شد. پس از جنگ جهانی دوم، دولت به دلیل وضعیت نامناسبی که بر مدارس حاکم بود، شروع به بازنگری در نظام آموزشی کرد. این تغییرات گرچه از سالهای پیش‌تر شروع شده بود، اما در ۱۹۴۴ - یازده سال بعد از مرگ آقای چیپس - نتیجه داد و تصویب قانون آموزش و پرورش، تغییرات متعددی در نظام آموزشی انگلستان ایجاد کرد. از جمله این تغییرات، آموزش و پرورش متوسطه رایگان برای همه، بالا بردن سن ترک مدرسه تا پانزده سال و تعهد نسبت به برابری فرصتها در آموزش و پرورش بود.^(۱)

نظام آموزشی انگلستان در قرن هجدهم و اوائل نوزدهم، نظامی سخت‌گیرانه و خشک بود که با وزیدن نسیم‌های تازه، با تغییرات متعددی روبه‌رو شد. ویژگی‌هایی که در کتاب «خداحافظ، آقای چیپس!» از مدارس ارائه می‌شود، دقیقاً منطبق بر ویژگی‌های مدارس قرن هجدهم و نوزدهم انگلیس

● در سالهایی که ماجرای کتاب در آنها اتفاق می‌افتد، سنت آخرین نفس‌های خود را می‌کشد و سنت‌گرایی به رغم تلاش برای بازسازی خود و تن در دادن به تغییراتی ناگزیر، با زوال اجتماعی روبه‌روست.

سنت و مدرنیسم

در سالهایی که ماجرای کتاب در آنها اتفاق می‌افتد، سنت آخرین نفس‌های خود را می‌کشد و سنت‌گرایی به رغم تلاش برای بازسازی خود و تن در دادن به تغییراتی ناگزیر، با زوال اجتماعی روبه‌روست.

این ناگزیری چندان راضی نیست و به همین دلیل سعی می‌کند نوعی همبندی با آقای چیپس ایجاد کند. به طوری که خواننده در پایان کتاب، به رغم باور داشتن فوت چیپس - بخوانید سنت - از مرگ او ناراحت می‌شود و حسرت برخی از ویژگی‌های او را می‌کشد که در دنیای کنونی دیگر دست یافتنی به نظر نمی‌رسند.

چیپس، نماد سنت است. او خود سنت است و این کتاب عرصه چالش او با نوآوری‌های مدرنیته. چکیده افکار چیپس که بیاتگر مقاومتش در برابر مدرنیته است، در این گفته‌اش نهفته که: «و چیزهایی که هزاران سال اهمیت داشتن قرار نپس که... هوم... باد هوا بشن، فقط به این خاطر که چسونه تاجری در آزمایشگاه خودش فتنه تازه‌ای اختراع کرده، چسونه تاجر، لقب معلم رنگ پریده، لاغر اندام و مریض احوال علوم مدرسه بروکفیلد است! چیپس، دستاورد هزاران ساله بشری را در معرض نابودی می‌بیند. ارزش‌های بنیادی و اصول ثابت جامعه را در حال زوال و تغییر و دگرگونی می‌یابد و آثار ارزشمند ادبی به زعم او جای خود را به آثاری کم‌ارزش می‌دهند و...»

نویسنده، در مواجهه با دیدگاه‌های سه گانه: رد کامل سنت، قبول کامل سنت و ترکیب سنت و مدرنیته، سومی را مدنظر دارد. او با ازدواج کاترین و چیپس سعی در ترکیب سنت و مدرنیسم در داستان خود دارد. این ازدواج در داستان کارکردی نمادین دارد.

«در این جهان آدمی بود به نام جرج برناردشا که غرب‌ترین و نکوهیده‌ترین نظریات را داشت؛ و ایسن بود با آن نمایشنامه‌های پرآشوبش؛ و جوننی تازه برای دوچرخه‌سواری که مرد و زن را به یکسان در برمی‌گرفت. و او با این نوع تجدد و آزادی موافق بوده» [ص ۲۸].

نویسنده، دیدگاه سنتی‌ها نسبت به نوگراها و نوگراها نسبت به سنتی‌ها را ناشی از پیش داوری‌های می‌داند؛ هرگز زنی مثل او ندیده بود. همیشه فکر کرده بود زن متعلق به این نسل، یعنی "زن متجدد" از آدمی مثل او بیزار خواهد بود؛ و حالا می‌دید که کاترین چنین نیست... کاترین نیز هرگز آدمی مثل چیپس ندیده بود. همیشه فکر کرده بود که مردان میان‌سالی که تايمز^(۱) می‌خوانند و با هر نوع نوآوری مخالفند موجوداتی سخت کسالت‌آورند و حالا می‌دید که چیپس چنین نیست، سهل است، حتی پیش از جوانان هم سن و سال خودش توجه و علاقه‌اش را برمی‌انگیزد، [ص ۳۱]. در واقع، نویسنده سعی دارد این پیش داوری‌ها را از میان ببرد و بین سنت و مدرنیسم آشتی برقرار کند. و بالاخره کاترین که به دنبال

نویسنده کتاب، شخصیت ثابت و شکل یافته آقای چیپس را در برابر افراد مختلفی قرار می‌دهد که مخالف سنت بوده و هر یک با روش خاص خود سعی در ساختن دنیایی دیگر دارند. نویسنده دریافته است که سنت رفتنی است، اما گویی که از

۱. نشریه‌ای با گرایش‌های محافظه‌کارانه که در انگلیس منتشر می‌شود.

● نویسنده، در مواجهه با دیدگاه‌های سه گانه: رد کامل سنت، قبول کامل سنت و ترکیب سنت و مدرنیته، سومی را مدنظر دارد. او با ازدواج کاترین و چیپس سعی در ترکیب سنت و مدرنیسم در داستان خود دارد.

برخورد رالستون مدیر نوگرای مدرسه بروکفیلد است که می‌خواهد از بروکفیلد، مدرسه‌ای کاملاً امروزی بسازد. [ص ۷۳]. او که از شاگردان قدیم آقای چیپس است، خطاب به او می‌گوید: «... من خود اهل علمم، اما با این همه مخالفتی با آثار کلاسیک ندارم، البته به شرط آنکه درست درس داده شود. این که این آثار به زبانهای مرده‌اند، دلیل این نمی‌شود که با تکنیکهای آموزشی مرده تعلیم داده شوند. آقای چینگ [چیپس] تا آنجا که می‌دانم درسهای شما در زبانهای لاتین و یونانی دقیقاً همان درسهای ده سال پیشند که من تازه به اینجا آمده بودم!»

چیپس در پاسخ او جملاتی را بیان می‌کند که ضمن نشان دادن تفاوت این دو دیدگاه، انعطاف ناپذیری اش را آشکار می‌سازند: «این درسهای... هوم... عیناً همان‌هایی است که در زمان خلف شما - آقای ملدرم - داده می‌شد و آن در... هوم... سی و هشت سال پیش بود. هوم... من و آقای ملدرم کارمان را در ۱۸۷۰ در این مدرسه آغاز کردیم. و این خلف آقای ملدرم یعنی آقای وزبی بود که برنامه درسی را تأیید کرد و گفت به کلاسهای چهارم سیرو درس بده، یادت باشه سیرو نه کیکرو!» [ص ۷۴].

بالاخره رالستون از چیپس می‌خواهد که استعفا بدهد، اما پاسخی سخت می‌شنود: «من استعفا نمی‌دم... و تو هم... هوم... هر کاری که دلت خواست بکن!» اما این درگیری بالاخره به نفع چیپس تمام می‌شود و به قول نویسنده: «هیچ یک از آنها انعطاف ناپذیری سنتهای بروکفیلد و آمادگی بروکفیلد برای دفاع از حریم خودمان و حمایت از حامیان خود را به درستی تخمین نزده

تحصیل در دانشگاه و کسب حق رأی زنان است و در سیاست گرایش‌هایی افراطی دارد [ص ۳۰] تأثیر خود را بر چیپس می‌گذارد و «پیش از هفته‌ای نگذشته با تمام وجود عاشق یکدیگر می‌شوند و به زودی ازدواج می‌کنند» [ص ۳۱].

با ورود کاترین به زندگی چیپس و مدرسه بروکفیلد، همه چیز دستخوش تغییر می‌شود و رو به مدرنیته می‌رود؛ کاترین همان طور که چیپس را تسخیر کرده بود، بروکفیلد را نیز تسخیر کرد... اما مهمتر از همه چیز تغییر حالی بود که در چیپس به وجود آورد. چیپس تا پیش از ازدواج آدمی خشک و بی تفاوت بود» [ص ۳۵]. البته این تغییرات در

سطحی نیست که چیپس آدم دیگری شود. او همچنان محافظه‌کار و سنتی باقی می‌ماند. محافظه‌کاری و سنت‌گرایی او در کتاب نیز به طور کامل مردود شمرده نمی‌شود بلکه نویسنده بیشتر در پی آن است که ترکیبی از سنت و مدرنیته را به وجود آورد. در کتاب از قول کاترین می‌خوانیم: «چیپس عزیز، یادت باشد که ما در سال ۱۸۹۷ هستیم نه ۱۸۶۷ که تو در کمبریج بودی. تو همه عقاید و افکار را در آن دوران تلبار کردی؛ خیلی از آن عقاید و افکار هم خوب بودند. ولی چندتایی از آنها - فقط چندتایی، چیپس - خیلی نپسند...» اما همه مخالفان سنت و نوگراها مثل کاترین نبودند و برخی از آنان به سختی با چیپس برخورد می‌کردند. نکته جالب این است که هر جا یکی از نمادهای نوگرایی برخورد همدلانه‌ای با آقای چیپس دارد، او کوتاه می‌آید و هر جا که با برخوردی سخت‌گیرانه مواجه می‌شود، به موجودی انعطاف‌ناپذیر تبدیل می‌گردد. یکی از نمونه‌های برخورد سخت‌گیرانه با چیپس،

● نویسندهٔ این کتاب، سنت را در چالشی که با مدرنیسم دارد، شکست خورده می‌داند، اما زیباترین فرازهای این داستان هنگامی شکل می‌گیرد که این چالش به گفت و گو و تعاملی همدلانه تبدیل شده است.

بودند.» با این حال مقاومت چپیس بی‌فایده است. جهان در حال تغییرات است و دوره، دوره‌ای گذرا. شرایط آن روزها را می‌خوانیم: «و آنگاه دههٔ آشفتهٔ سلطنت ادوارد هفتم، همانند لامپی که در لحظات پیش از سوختن سفیدتر و درخشانتر می‌شود. اعتصابات و تعطیل کارخانه‌ها، شامهای تشریفاتی همراه با شامپانی، راه‌پیمایی بیکاران، کارگران چینی، اصلاح تعرفه‌های گمرکی، به آب انداختن کشتی اردنات از سوی نیروی دریایی سلطنتی، مارکونی، اعطای حق حکومت داخلی به ایرلند، دکتر کرین، زنان حق رأی طلب، خطوط استحکاماتی چاتالجا...»

سرعت تغییرات در جهان و انگلستان، به صورت سرسام‌آوری - از دیدگاه چپیس - بالاست و سنت‌گرایان با سرعتی لاکهشت‌وار از تغییرات تأثیر می‌گیرند و این در مقابل سرعت تغییرات جهان، چیزی شبیه به هیچ است. چپیس هم یکی از سنت‌گرایان است. او در اواخر عمر هم وقتی فکر می‌کند، می‌بیند: «آری، هنوز هم همان افکار را داشت - افکاری برخاسته از بزرگی و بخششی که در جهان افسار گسیخته رفته رفته بسیار کمیاب می‌شد.»

سرا انجام، چپیس در حالی که همچنان محافظه‌کار و سنت‌گرا باقی مانده، می‌میرد و پایان زیبای کتاب حکایت از مرگ آدمی فراموش نشدنی دارد که بالاخره فراموش خواهد شد: «و چیزی نگذشت که چپیس به خواب رفت. آن قدر آرام می‌نمود که نخواستند با خداحافظی آرامش را به هم زنند؛ اما صبح فردا، همین که صدای زنگ یکی از تأثیرگذارترین قسمت‌های کتاب است.

نویسندهٔ کتاب معتقد است که در سنت هم می‌توان چیزهایی یافت که نبودن آنها زندگی را دشوار کند، درست همان طور که پس از مرگ چپیس، ویژگی‌هایی از شخصیت او در بروکفیلد و جامعه، یافت نشدنی می‌ماند و این نکته در صفحات متعددی از کتاب یادآوری شده است.

چاشنگاه مدرسه بلند شد، خبر مرگ او در سراسر بروکفیلد پیچید. کارترایت، در نطقی که برای مدرسه کرد، گفت: «بروکفیلد هرگز محبوبیت او را فراموش نخواهد کرد.» و این البته سخنی پوچ بود، چرا که در نهایت همه چیز فراموش می‌شود.

داستان با جمله تکراری - بیش از چند مرتبه در کتاب تکرار شده است - «خداحافظ آقای چپیس!» تمام می‌شود؛ در حالی که خواننده هنوز نمی‌تواند تکلیف خود را با آقای چپیس - آقای سنت، نماد سنت‌گرایی - روشن کند. در چالش بین سنت و مدرنیسم که یکی از چالش‌های اساسی کشور ما نیز به شمار می‌آید و تقریباً ما نیز شرایطی مشابه با شرایط تصویر شده در این کتاب را تجربه می‌کنیم، به راستی باید کدام یک را برگزینیم؟ آیا باید سنت را یکسره کنار گذاشت؟ آیا اگر یکسره از سنت بگذریم، دلمان برای آن تنگ نخواهد شد؟ همان طور که آقای چپیس دلتنگ می‌شد. نویسندهٔ این کتاب، سنت را در چالشی که با مدرنیسم دارد، شکست خورده می‌داند، اما زیباترین فرازهای این داستان هنگامی شکل می‌گیرد که این چالش به گفت و گو و تعاملی همدلانه تبدیل شده است. از دواج کاترین با چپیس

یکی از تأثیرگذارترین قسمت‌های کتاب است.

نویسندهٔ کتاب معتقد است که در سنت هم می‌توان چیزهایی یافت که نبودن آنها زندگی را دشوار کند، درست همان طور که پس از مرگ چپیس، ویژگی‌هایی از شخصیت او در بروکفیلد و جامعه، یافت نشدنی می‌ماند و این نکته در صفحات متعددی از کتاب یادآوری شده است.